منوچهرجمالی

میان انسان ، نـِرسی ، « اصل زیبائی » هست که همه را عاشق شیفته ودلـباختـه خود میسازد

....

نـِرسی بیابانی (vi- yaaapanih)
نـِرسی،زیبائی که دل همه را میرباید
نـِرسی = انـبـاز
نرسی یا « یافتن زیبائی »
بیابان ، یافتن ، فریب ، دلـربـائی

درفرهنگ ایران، خدا، جانانست وهوچهره (خوب چهره = زیبا) میباشد ، وازاین رو نیز انسان ، دردیدن چهره زیبای خدا ، اورا دوست میدارد و جانش میافزاید . خدا ، معشوقه زیبای انسانست . واین خدا ، خوشه ایست از« همه زیبائی ها درهمه انسانها » .
هرانسانی در تجربه زیبائی چهره خدا ، که در هرجانی وچیزی به علت گوهرجفتی (سنگی = مهری) که دارد ، پیدایش می یابد ، **تجربه قداست دینی** میکند . هرانسانی، بطورمستقیم ، تجربه قداست دینی میکند . این تجربه ، به کلی با تجربه موسی درکوه طور و تجربه محمد درغارحرا ، فرق دارد . **هر انسانی ، مستقیما وبیواسطه ، چهره زیبای خدا را درهرپیوندی (هستی ، بافته وهمبسته وسنگ است) می بیند و شیفته ودلباخته ومست او میگردد** ، و دیدن خدا ، مانند یونان واسرائیل ، مرگ آورنیست . تجربه چهره زیبای خدا درفرهنگ ایران ، جانفزا یا پرورنده زندگیست ، نه نابود سازنده زندگی . انسان در دیدن چهره خدا ، شیفته

ودلباخته زیبائی او میگردد ، و با اوج گرفتن شگفتی در زیبائی های او ، دراو خیره میماند . این دلباختگی و شیفتگی و خیرگی و مستی از زیبائی خدا (هوچهره ، سریره ، سری) ، **بیابان = وی + یاپان = vi+yapaan** نامیده میشد. «یاپان» و« یاو» (آوه = آپه = یافه) همان یافتن است ، و« وی » ، عشق ورزیست . انسان خدا را در زیبائیش درمی یابد ، میفهمید وشادکام میشد ، به آن میرسد، با آن انبازمیگردد وبا او عشق میوررزد .

a-yaapak به معنای دریافتن ودرک کردن و خوشبخت شدنست . یافتن = a-yaaftan بدست آوردن ورسیدن به چیزیست . و خودِ همین واژه که « آپه = یافه = aa-yaft » آیفت باشد ، به معنای « آرزو و بهره واحسان » هست . « آپه » ، هم آرزوست وهم، یافتن یا رسیدن به آن . انسان دردیدن زیبائی خدا درهرانسانی وجانی ، آرزو وبهره واحسان را می یافت . این تجربه ازخدا ، سپس از جنبش های دینی دیگر، به فریب خوردگی و گمراهی و سرگردانی ، تغییر معنا داده شد . ودرست به همین اصطلاح ، معنای واژگونه آن داده شد .

همان **واژه « وی+ یاپان » که بیان « یافتن مهرو رسیدن به مهر» باشد ، گمراهی وسرگردانی و فریب شد** . viyaav فریب واغفال شد . vi-yapaanitan، فریب خوردن و گمراه شدن و سرگردان شدن گردید . همان واژه « یاوه= یافه » که امروزه در زبان فارسی به « سخنان سردرگم وهرزه و بیهوده و بی معنی ومهمل » گفته میشود ، این معنای واژگونه ومنفیست که سپس یافته است :

چو ره یاوه (گم) گردد نماینده اوست
چو در، بسته باشد ، گشاینده اوست نظامی
اندرآن حمام ، پـُر میکرد طشت
گوهری از دخترشاه ، یاوه گشت مولوی
چو دیو است کت بـُرده دارد زراه
دلت را چنین یاوه کرد وتباه – یوسف وزلیخا
تا نشناسی گهر یارخویش

یاوه مکن ، گوهر اسرار خویش نظامی

زگفتاریاوه نداری تو شرم   به دامت نیایم به گفتارنرم- فردوسی

سخن را به اندازه مایه گوی   نه نیکوبود شه چنین یاوه گوی

والبته نتیجه گرفته میشد که چنین سرگردان و گمشده است ، بی سرپرست و بی پرستاراست :

دریغا که بی مادروخیره سر

چنین مانده ام یاوه وخیره سر- یوسف وزلیخا

به همان اصطلاح مثبت ، معنای وارونه منفی اش داده شد . نه میترائیسم و نه آموزه زرتشت ، در این تجربه انسان از زیبائی خدا ، قداست دینی نمی دیدند ، بلکه فریب خوردگی واغفال وسرگردانی میدیدند، و پشت به تجربه انسان از دیدارخدا در زیبائیش میکردند .

رد پای این **تجربه درخوان چهارم رستم** باقی مانده است . این **خوان چهارم ، که خوان** (گستره هستی وتحول) **میانه** است ، خوان دیداررستم ازهوفریان ، از **پری= فری** که به معنای « دوستی ومهرورزی و زیبائی » است ، و «وهو= هو= بِه » نیز، **صفت** ویژه این خدا بوده است . رویداد این خوان چهارم که خوان میانه وگستره مهراست ، در دوره ساسانی ، به کلی مسخ شده است .

« فرن = پران » که نام آتش جان است ، نام دیگر « وایِ آتش افروز » است ، هوپریان= هوفریان نیز نامیده میشود که مهروزیبائی یِ نیکست . رستم ورخش (= بینش بهمنی رستم) ، درخوان سوم ، بر اژدهای خشکی ، چیره میشوند ، و راه باریدن ابر(= پری- کا ، درسغدی) را میگشایند ، تا جهان ، سبزوتازه وخرّم گردد . دراین خوان سبزوخرمست که رستم

درخت وگیا دید و آب روان   چنان چون بود جای مرد جوان

چوچشم تذروان ، یکی چشمه دید   یکی جام زرین ، برو پُرنبید

ابا می ، یکی نیزطنبور یافت

« بیابان » چنان ، خانه سور یافت

نشست از برچشمه، فرخنده پی   یکی جام زردید، پر کرده می

این ها ، تصویر بهشت است . از خود میپرسیم که که چرا ناگهان دم از « بیابان چنان ، خانه سور یافت » زده میشود . دراینجا بیابانی به معنای « جایگاه بی آبی » نیست ، بلکه درست ، خانه جشن وسور، خانه جوانی وشادی وباده و موسیقی است . این خا نه ، خانه خداست .

این خانه که پیوسته دراو بانگ چغانه است
ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است ؟
این صورت بت چیست ؟ اگرخانه کعبه است
وین نورخدا چیست ؟ اگر دیر مغانست
خاک وخس این خانه ، همه عنبرومشکست
بانگ دراین خانه ، همه بیت وترانه است
فی الجمله هرآنکس که دراین خانه رهی یافت
سلطان زمینست . سلیمان زمانه است

« بیابان چنان » دراینجا ، بیان درشگفت افتادن وشیفته شدن ودلبلختگی وخیره ماندن رستم به این زیبائیهاست . رستم بی شک دراین خوان ، همان تجربه را داشته است که پسرش فرامرز و دخترش با نو گشسپ ، اززیبائی مبهوت کننده همین پری داشته اند (داستان بانو آذرگشسپ) و زیبائی دخترش را برپرنیان سرپوشش می بیند ، و فرامرز، بدان دل می بازد وفریفته او میشود ، و این زیبائی با نو گشسپ را چنان میانگیزد که نخستین نقاش زیبائی درجهان میگردد ، و همه جهان مفتون وشیفته ودلباخته این زیبائی میگردند . بانو گشسپ درنقش کردن زیبائی خدا ، خودش ، پیکرزیبائی میشود و همه به او دل می بازند . این تجربه رستم از زیبائی درخوان چهارم که ازبهترین اندیشه های فرهنگ ایران بوده است ، به روال یزدانشناسی زرتشتی که درهمه متون رویداده ، مسخ وتحریف ووارونه ساخته شده است . انجمن شدن انسان و باده وگیاه ومی وطنبور وپری وسور(جشن)، گرد آب روان ، بیان همان تصویر آفرینش نخستین است که « تخم وآب روان یا آب تازنده ، آب تازه کننده » همدیگررا « می یابند » . خدا، دراین فرهنگ ، بافتِ

جفتی دارد ، هم آبست وهم تخم ، هم خوشه است وهم دریا (یا آب تازنده ازفرازالبرز، در دورود جفت باهم ، رود ارنگ و رود وه دائیتی) ، هم ابراست وهم آذرخش (ازاین رو نیز، سنگ خوانده میشوند).

ازاین رو نیز درخت هرویسپ تخمه(harvisp+tokhma) که درخت همه تخمه باشد ودرختیست که نه تنها تخم همه گیاهان بلکه تخم همه جانهارا دارد، هَواپه (hvaapa) نیز نامیده میشود . واژه « هواپه= hu+aapa =hvaapa» هرچند به « آب به » ترجمه میگردد ولی به معنای « آبیست که قائم به ذات خودش هست» (hva+ aaapa) میباشد . درختی که خوشه همه تخمهاست ، وخودش اینهمانی با « آبِ به = وه رود » هم دارد . او، هم همه آبهاست (همه شیرابه هاست= رنگ) ، وهم همه تخمهاست . اینست که **این تخمها و آبها که دراصل وسرچشمه جفت همند ، همدیگررا می جویند تا همدیگر را بیابند** . درست همین معنای اصلی واژه « وی + یاپان = vi+yapaan» است . « vi » ، که دراصل همان « وای » و عشق باشد ، به معنای جفت به هم پیوسته است(dvaya =vaay=vi) . ولی زرتشت ، که برضد این اصل جفتی بود ، معنای واژه « وی » را وارونه ساخت، وواژه های جفتی ، دارای معانی « ضد وبیگانه وجدا وبی = بدون » شد ند . ودرست همان واژه « وی- یا پان » ، یافتنی شد که درمیان دو ضد، دو مورد بیگانه ازهم ، دو امریا دوفکر متضاد ، گیرمیکند ودرجای خود فرومیماند . درمیان دوسوی ، یا دوراستای یا سویها وراستاهای گوناگون ، فرومیماند ، و سرگردان میشود و مترددد میماند و شک اورا ازحرکت میاندازد . خیرگی نخستین ، گونه ای دیگر از خیرگی میگردد . « آپـه » ، که درفرهنگ زنخدائی ، شیرابه واسانس همه جهانست ، همان واژه « یاپه = یافه » شده است . آرزو ومراد « تخم » و« آب » ، آنست که همدیگر را « بیابند » . گوهر آپه ، یافتن ، یابیدن است ، رسیدنست . برای همین خدا درتخت جمشید ، **آپه دانا** = نیایشگاه آپه ساخته شده است ، و به

همین جهت به خانواده فریدون ، « **آبتـیـن** » گفته میشد که به معنای آنست که ازآب میزیند (aathwya دراوستا ، همان واژه aaptya درسانسکریت است که درشاهنامه آبتین شده است) . ازآب زیستن ، به معنای « ازخدا یا ازشیرابه جهان زندگی کردنست » ، که به معنای « بیواسطه با حقیقت بودنست » .
ازاین رو نیزهست که هم گاوی که خوشه تخم همه جانورانست وهم کیومرث که خوشه تخمهای همه انسانهاست ، کنار همین آب روان وتازنده وه دائینی (وهرود) هستند ، وازاین آب ، می زیند . ودرست در سانسکریت به آب ، « نیرا » ، و به آب وشیرابه ، « نیر» میگویند ، و همچنین درکردی به جوی آب ، « نیره » میگویند و درهزوارش به آتش ، نیریا = niryaa گفته میشود (یونکر) . آب وآتش (= تخم) جفت همند ، چنانکه ابر(برنده آب) و آتش (آذرخش) جفت هم وسنگند. رستم (که روُست + تخم) که تخم هست ، دربرچشمه با آب روان می نشیند ، بیان همین یوغ (= جوی) و همآغوشی ورُستن وurvaaxnih شادی وخوشی وبهروزی است . این همان باهم سنگیدنست و زیباشدنست .
اینست که « وی + یاپان » ، با تغییر یافتن معنای « وی » ازعشق وبهم بافتگی و به هم پیوستگی ، به معنای « بیگانه وضد و مخالف و بدون وبریدگی وپارگی » ، طیفی ازحالات « خیرگی » پیدامیکند.

تـیـرگی ، چـیـسـت ؟

« خیرگی همیشه با تیرگی » کاردارد . البته « تیرگی » ، برخلاف آنکه با « تاریکی » باهم گفته میشوند ، پدیده کاملا دیگریست . « **تیرگی » ، روبرو شدن با « ابهام و احتمال و مه آلودگی و امکان مشبه سازی » است** . اینست که « وی = vi» میان این دوقطب پیوستگی و« بریدگی وپارگی وتضاد » ، ایجاد حالتهای گوناگون « خیرگی درتیرگی » میکند . همان حالت دلباختگی ومهرورزی و

شیفتگی وسرمستی ، رابطه « مهر، که خرد را میافریند » با خرد به هم میخورد، وجای خرد را تنگ میسازد ، و خیرگی درتیرگی ویژه ای میآورد . حالت دیگر ، که بریدگی وپارگی باشد ، خیرگی درتردد وشک وبیم و پریشانی وسرگردانیست . حالت دیگر، خیرگی درتیرگی سطحیست که ژرفا را میپوشاند و انسان جذب رازنهفته ولی پوشیده میگردد . متضاد با حالت خیرگی درتیرگی عشق ، که انسان را خرّم ومست ومدهوش میکند ، حالت خیرگی است که درمیان دوراه ، دوسو ، دو بدیل ، انسان فرومیماند ، و از برگزیدن یکی از دوراه میپرهیزد ، و احساس عدم اطمینان اورا فرامیگیرد و یا درصورت برگزیدن ، احساس رسیدن به خطر درآن راه برگزیده میکند و از رفتن درآن راه سرمی پیچد . نمونه این حالت ، داستان شتر اسفندیار درهنگام شتافتن به جنگ رستمست . شتر، برعکس آنچه فردوسی ، عرب را با شترپیوند داده ، درایران ، اهمیت فوق العاده داشته است . چنانچه درگرشاسپ نامه (صفحه 242) درباره شتری که رهبرکاروان است میآید که :

فرستاده برجدری (شترماده چهارساله) آ مد برون
یکی باد پی ، کوه کوهان ، هیـون
کم آسای و دمساز و هنجار جوی
سبکپا و آسان دو و تیز پوی
شکیب آوری ، رهبری ، تیز گام
ستوهی کشی ، کم خور و پُرخرام
شتابنده از پیش و..... ، رهبر زپس
جهنده رهان و گریزنده رس
چو موج از نهیب و چو آتش زتاب
چو خاک از درنگ و چو باد از شتاب
به رای وخرد ، تیز دیدار تر به پای از کمان ، تند رفتار تر
خبر دار و برنا دل و تیز هوش
به ره دیده بان چشم و، جاسوس، گوش

بدانسان همی شد ، که هزمان زگرد
پیش با قضا گفت از راه گرد
کمان وار، گردنش و جستن چو تیر
خمیرش پی و ، خاره زو چون خمیر...
پی مورچه بر پلاس سیاه بدیدی شب تیره صد میل راه
به پای آن کجا دیده بگماشتی سبکتر زدیداربگذاشتی
تنش ابربُد ، برق دندان تیز خویش قطره باران وکف برف ریز
چوتیر ازکمان بُدش جستن زجای
دمان ودوان وجهان چون جهان ....

این تصویرشتر، برداشت شاعرانه اسدی توسی نیست ، بلکه ریشه در اینهمانی شتربا خدای ایران ، « وای» داشته است . درترکی به «شتر» ، « دوه = دوا » گفته میشود که همین « دوای= وای » باشد. چرا شتر، رهبرکاروانست ، وچرا شتر، عاقبت شوم جنگی را که اسفندیاربسوی آن میشتابد ، پیش بینی میکند ، و از شتافتن بدین سرانجام شوم ، لجوجانه ، می پرهیزد . درست اینجا با همان « وی » کار داریم که پیشوند « وی + یاپان » است . شتر، اینهمانی با « وای » دارد . چنانکه در باره موعود زرتشتیان (درکتاب اساطیروفرهنگ ایران ، رحیم عفیفی) هوشیدران میآید که : 39 – وسوشیانس چون ازهمپرسگی بازآید ، او را کیخسرو به پذیره (استقبال) آید که **به <u>وای در نگ خدای</u> نشسته بود** 40 – و سوشیانس پرسد که تو مردی که به وای درنگ خداای فرازگشتی به **آن کالبد شتر** .

اینست که « بینش شترازدورچه زمانی چه مکانی » که درشعربالا نیزبخوبی پرورده شده دراذهان شیوع داشت . محمد نیز، وقتی نخستین بار با شترش وارد مدینه میشود ، شتر دربرابر زمینی میایستد و محمد دراثرهمین رفتارشتر، آن زمین را برای ساختن نخستین مسجد مدینه برمیگزیند . همین نیروی پیش بینی شتردرداستان روانه شدن اسفندیاربه جنگ ، برای عاقبت شوم آن ، مطرحست .

شتر در رسیدن به دو راهه ، عاقبت شوم این جنبش وجنگ را درمی یابد .

همی راند تا پیشش آمد دوراه فروماند درجای پیل وسپاه
سوی گنبدان بود راهش یکی دگر سوی کابل کشید اندکی
شتر، آنکه درپیش بودش، بخفت تو گفتی که با خاک گشتست جفت
همه چوب زد برسرش ساروان زرفتن بماند آن زمان کاروان
جهانجوی (اسفندیار) گفت آن بد آمد به فال
بفرمود ، کَش سر ببرند و یال
بدان تا بدو بازگردد بدی نگردد تبه ، فرّه ایزدی
بریدند پرخاشجویان سرش بدو بازگشت آنزمان اخترش
غمی گشت ازآن اشتر، اسفندیار گرفت آن زمان ، اخترشوم، خوار

درپیدایش دوراهگی ، خیرگی درتیرگی پیدایش می یابد ، ولی برغم این ابهام ، خطر گزیدن راه کابل و سرانجام شوم جنگ با رستم را بومیبرد . دوراه ازهم جدا ، دوسوی گوناگون ، تیرگی (تاریک وروشنی باهم وآمیخته باهم) دربینش پدید میآورد :

پدر گفتنش اندرشب **تیره رنگ**
چه دانی که گوهرکدامست وسنگ - سعدی
همانگه برآمد ، یکی **تیره ابر**
کند روی گیتی ، چو **چرم هژبر** فردوسی

مثلا چشم از دیدن فراوانی وپری ، تیره میشود

سپاه انجمن شد هزاران هزار
کزآن تیره شد دیده شهریار- فردوسی

تیرگی، ابهام (بهمی درفراوانی یا درآمیختگی) پدید میآورد وانسان به سختی میتواند تشخیص بدهد . چنانچه اسدی گوید :

من این کرده ، وزشب ، جهان تیره فام
که داند که من که ؟ و راهم کدام ؟
هوا تیره فام و زمین تیره گشت
دو دیده دراو اندرون ، خیره گشت – فردوسی

دیده درخیره شدن ، میکوشد که ازدرون ابهام وناصافی وکدربودن با تمرکزنگاه ازدرون ابهام وناصافی ببیند . درست لشگر کیکاوس وخودش برای ارضاء « بی اندازه خواهی » خود و رفتن به جنگ با دیوان مازندران ، چشمشان « تیره » میشود .

زلشگر، دوبهره شده تیره چشم
سرنامداران از او پر زخشم

درست **مسئله بینش حقیقت نیک وبد ، همین « تیرگی= ابهام » است ، نه « کوری ونابینائی و نه ظلمت وتاریکی »** . مسئله بنیادی بینش ، « خیرگی درتیرگی » است . این ابهامات و آلودگیها ومه آلودگیها و « هم این وهم آن ، ونه این ونه آن » ، تیرگی هائی هستند که نمیگذارند چشم ها ببینند . هم مسئله تیرگی فکری وروانی درونسوی خود افراد و جامعه ، هم مسئله تیرگی رویدادها وپدیده ها و آموزه ها وبینشها که به انسان عرضه میشوند ، مسئله بنیادیست . دم ازآزادی میزنند ، ولی بوی استبداد میدهد. ازحقیقت میگویند ولی بوی باطل میدهد .اینست که زال دررفتن به هفت خواند ن وآزمودن خود ، به رستم میگوید که در برابر تو دو راهست ولی تو آن را برگزین که پر ازاین تیرگیها وابهامات هست :

« **پـُر**» ازدیووشیراست و **پر تیرگی**
بماند بدو چشمت از خیرگی
تو، کوتاه بگزین ، « شگفتی ببین »
که یار تو باشد ، جهان آفرین

مسئله کور ونابینا بودن ، که بینا شوند ، یا مسئله ظلمت وتاریکی نیست که روشن کنند . بلکه مسئله بینشیست که عینک ابهام در درونسو دارد و آموزه ها وعقاید واحزاب و مکاتبی هستند که دربرونسو ، دعوی روشنی میکنند ولی ، درونسو، پرازابهامند .
این « وای » یا باد که « آذرفروز» است ، و اصل « بینش از دور درتیرگیها وابهامات » و « اصل دوستی » میباشد ، درفرهنگ ایران با شتر و با اسب وبا پرنده یا مرغ ، اینهمانی داده میشود . اسب ،

درنوروزنامه خیام « بادجان » نامیده میشود . درست خود واژه اسپ ، که درسانسکریت « اسو= asv» بوده است که به معنای « باد » است. واژه « باز» که به مرغ وپرنده گفته میشود ، همان واژه « وای= واز= باز» است . ازاینگذشته « پرنده = پرن + انده » به معنای « تخم باد ، فرزند باد » است که اصل جان وعشق ودوستی است . و « اشترک » ، نام موجست ، و اندروای ، که رام باشد ، دررام یشت ، خودرا « موج » میخواند ، و خود را نیروئی میداند که به همه اضداد میرسد و همه را باهم آشتی میدهد و یگانه میسازد ، موجی که همیشه در فرازوفروداست ، تیرگی میآورد ، چون وقتی میخواهی آن را درفرازبگیریم ، فرود میآید وبالعکس . و درلغت ، « اشترکا » ، نام « عنقا= سیمرغ » است . البته کوهه شتر، با موج ، اینهمانی داده میشده است ، و درترکی نام « شتر» ، « دوا » هست که همان « دوای باشد » که « وای » باشد . ولی چرا این جانوران ، اینهمانی با « وای » داشتند ؟

« وای » ، به همه « میوزد = vaayishn » و درجفت شدن با همه ، وعشق ورزی باهمه ، به همه ، جان میدهد و همه را زنده میکند . وزیدن چیست ؟ وزیدن (vaayishn) ، زناشوئی کردن (vaaditan) وعشق ورزیدنست (vi) . درعربی به عشق ، « **وَد** » میگویند که همان « واد = باد » باشد ، که از آن وداد (عشق ودوستی » و بویژه خدا را « خدای ودود » مینامند . نام دژ بابک خرمدین ، « بـد » بوده که همان « وَد » یا « وَت وباد » باشد . باد نیکو، وای به است که میوزد و همه را درعشق ورزی وزناشوئی ، زنده و عاشق میکند . ازاین رو هست که مردمان ، نام « دوست بین » ، به روز باد (بیست ودوم هرماه) داده اند . درکردی به عروس ، « وه یو » و به گردباد ، « وه یوله » میگویند ، چون باد، می پیچد واحاطه میکند ومیپوشد (مبهم وتیره میسازد) وماهیت عشقی دارد (پیچه = لبلاب = لاو لاو) . وای یا باد ، دوست بین است . پسوند « بین » در پهلوی « wyn=wen» است که هم به معنای « دم = نفس

» است وهم به معنای « دیدن » است . باد یا وای ، دوستی هست که در نزدیکی وهمآغوشی و عشق ورزی با انسان ، میدمد (آتش جا را میافروزد) . پسوند « بین » در « دوست بین » ، به معنای آنست میرسد ومی یابد و می پرواسد (لمس میکند) و دیدار میکند وهمخوابگی میکند . درمتون زرتشتی ، همیشه جای « همپرسی » ، « دیدار» میگذارند ، چون همپرسی ، معنای « آمیزش » داشته است . **دیدن باد ، یافتن باد هست**.

« **یاری** » ازکس - « **نمی بینیم** » یاران را چه شد
« دوستی » کی آخر آمد ، دوستداران را چه شد ؟

باد یا « وای » در هر دیدی ونگاهی هست ، و ازاین رو هر نگاهی ودیدی ونظری ، در جفت وانبازشدن ، تحول میدهد وعشق میورزد . واگر کین دراندیشه داشته باشد ، با همان نگاهی که به کسی میکنند، زخم میزند ومیکشد . هم کیمیاگری بینش وهم « چشم زخم » ازاین وجود باد درچشم ودیده است .

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
آیابود که گوشه چشمی به ما کنند

اینهمانی « باد= وی= وای » با « چشم ودیدن » ازکجا میآید؟ جان درفرهنگ ایران که « تخم آتش » و « آتش جان » نامیده میشود ، همان « فرن = پران = باد زندگی » است که نام دیگرش ، « هوفریان = هوپریان » است . آتش جان ، وای ، دوست به است . این باد یا وای است که آتش زندگی را میافروزد . درکردی « وی که ر» به معنای آتش فروزاست . وی کردن ، افروختن آتش است . اکنون این آتش جان که « دوستی ومهر به = گرمی » است نخست درچشم انسان پدیدارمیشود . درگزیده های زاد اسپرم 30/ 23 میآید که جان که اصل آتش است درجای (زهدان) رود ، و نخست چشم نگاشته شود ، و روشنی آتشین آن خود به وسیله چشمان پدید آورده شود . ودرگزیده های زاداسپرم 3/ 79 میآید که « آتش به فرنفتار= فرن + افتار» که همان « هوفریان = دوستی به » است ، خویشکاریش ،

روشن کردن چشم است . **درست آتش مهروزندگی ، نخست در بینش چشم ، زبانه میکشد** . اینست که هم درکردی وهم درفارسی ، به مردمک چشم « بی بی » میگویند که « وی وی » باشد . بی بی ، درکردی به عروسک هم گفته میشود و دهخدا مینویسد که بی بی ، به تخم نوغان و بزر(تخم) هم گفته میشود .

درست همان « فرن به = هوفریان » ، دربی بی چشم که کردها « کچینه = زنخدای ایران » نیز مینامند پیکر می یابد . « وای جان » ، « وای چشم » میشود ، و این وای است که به همه چیزها ، مهرمیورزد و همه را تحول میدهد وزنده میکند و دورهای مکانی وزمانی را « می بیند » ، چون « روشنائی چشم » میشود که به همه جهان می تابد . « چشم خورشیدگونه » میشود . **دراثراین وای آتش افروز درجان وسپس درچشم ، بینش انسان (خرد) ، ازمهر، جداناپذیراست** . اینست که « **جام جهان بین جم** » که « جام جهان بین هرانسانی است (چون جم ، بُن همه انسانهاست) ، بینشی نیست که فقط اسرارهمه جهان را میتواند درک کند وبفهمد ، بلکه **بینشی است برای مهر ورزیدن به دردمندان و به کسانی که بدانها ستم رفته است** . کیخسرو درجام جم ، بیژن دردمند واسیررا درچاه دور افتاده ای می بیند ، و با این بینشست که رستم را به یاری آن میفرستد . **جام گیتی نمای ، جامیست برای بینش آزردگان درجهان و بیاری آنها شتافتن** . کیخسرو به رستم میگوید که سیمرغ ، چنین خدائیست ، وتو ازتبارسیمرغی که « بینش مهرورزازدور» دارد.

همیشه همچو **سیمرغ گسترده پر**
زهربد، توئی پیش ایران ، **سپر**
چه درگاه ایران، چه پیش کیان
همه ، بر در ِ رنج ، بندی میان

پیش آزاروگزند ، سپربودن ، ویژگی « بینش بهمنی- ارتائی یا سیمرغی » است ، که در « خرد انسانی که جام جهان بین » است ، پیکرمی یابد . **بینش سیمرغی ، برضد جهاد وجنگ تهاجمی و**

جهانگیری به هر بهانه ای هست و برپایه اصل « قداست جان= گزند ناپذیری جان » ، رزمان پرهیزی را ، که « سپرشدن درپیش هر آزاری » باشد، می پذیرد . سیمرغ ، همیشه سپرآزاروگزند هست وبا چنین بینشی ، خویشکاری هرخردیست که هر آزاری به جان وخرد را باز دارد .

ازاین رو هست که حافظ ورند (= خدای مهر= روزبیست ونهم) **خدمت چنین جام جهان بینی** را میکنند :

گفتم این جام جهان بین به تو(دل) کی دادحکیم

گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد

این جهان بینی درهرانسانی، فطریست .

زملک تا ملکوتش ، حجاب بردارند

هرآنکه خدمت جام جهان نما بکند

پیرمیخانه ، سحر جام جهان بینم داد

واندرآن آینه ، از« حسن تو » کرد آگاهم

در جام جهان نمای انسان ، میتوان « اصل زیبائی » را دید

درسفالین کاسه رندان ، به خواری منگرید

کاین حریفان ، **خدمت جام جهان بین** کرده اند

بینش جام جهان بین ، ازانسان ، خدمت کردن به بشریت را میخواهد . چرا کاسه سفالین رند ، همان جام جهان بین است . چون سفال وکوزه وسبو وخم ، در فرهنگ ایران ، نماد « دوستی ومهر» است . وارونه دیدگاه اسلامی که کوزه وسفال ، ازخاک مرده است . درایران به ظروف سفالی و خم ، « دوسین = dusin» گفته میشد و به سفالگروکوزه گر، دوسگر(dusingar) گفته میشد و دوسنیدن dusinidan ، به معنای « وصل کردن وبهم متصل کردن وسخت به هم چسبانیدنست . ازاین ریشه است که واژه « دوستی ودوست » پیدایش یافته است . اساسا واژه های «دوست ویار» به معنای « عاشق » است که دراوستا شکل « زوست = زوشت » دارد . مثلا به **جغد(یوغ+ تای)** که **مرغ بهمن** ، اصل اندیشه وبینش است « **اشو**

زوشت » گفته میشود که به معنای « **عاشق ودوست اشه = راستی وحقیقت** » است . به عبارت دیگر، بینش بهمنی ، بینشی است که اشه ، یعنی حقیقتی که ازگوهرخود اشیاءوانسان ، پیدایش می یابد ، دوست میدارد . اوعاشق ، بینش زایشی وزهشی است که درانسان نهفته است . ویکی **ازنامهای خدای ایران، « زُوش = زاووش » بوده است که به معنای « محبوبه ومعشوقه » است** . پیوند اندیشگی خیام با کوزه ، درست به همین علت است که در« **کـوزه** » ، **نماد** « **جـان ومهرودوستی** » می بیند :

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است
دربند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می بینی
دستی است که بر گردن یاری بوده است

« کوزه » با این محتواهست که جهان بینی خیام را معین میسازد ، نه با « کوزه ای که ازگل مرده وفانی » ساخته میشود که از جهان بینی اسلامی سرچشمه گرفته است .

بینش ، وجهان بینی ، مطالعه برونسو یا عینی وعلمی جهان نیست ، بلکه دیدن متعهد به مهر ورزی وخدمت کردن وپرستاری است .

درنگاه ودید ، روشنی (بینش) وگرمی (مهر) درفرهنگ ایران ازهم جدا ناپذیرند ، بدین جهت به روشنی « پرتو وتابش » میگویند ، چون هردو به معنای تف وگرمائیست که روشنی میدهد ، **مهریست که بینش میشود** . دربندهش بخش نهم / 131 میآید که « اگرشما باد را بمیرانید ، آنگاه همه آفریدگان را میرانده باشید » . این باد، یا عشق وجان هست که چشم جهان بین میشود و خطرهای زندگی و نیکیها را از دورمی بیند . این باد (vi=vaay=بی بی) هست که درچشم انسان ، عاشق زیبائی ها میشود، و پیایند رویدادها را پیشاپیش می بیند ومیتواند خوبی وبدی را ازهم بازشاسد . این بود که « نیک چشمی hu-chashmih = » معنای مهربانی ، دوستداری ، نیکخواهی ، خوش نظری ، بی حسادتی ، خوش نیتی داشت ودژچشمی (-dush

chashmh) معنای شریر وبد طینت وبدخواه و تنگ چشم را داشت . ازاین رو درمینوی خرد 1/ 7 میآید که « ونسبت به دشمنان ، فروتن وچرب(نرم) ونیک چشم باش » . **به دشمن با چشم نیکخواهی و دوستی و بی حسادتی ومهر، نگاه کن و نیکیهای دشمن را به آسانی ببین و بستا و از نیکی دشمنان ، دشواری نیاب** . این اندیشه که چشم ، که پیکریابی همان آتش جانست ، با چنین مردمکی(کچینه وبی بی = سیمرغ دوربین) میتواند نیکی وبدی را به نیروی فطری خود تشخیص بدهد . فقط **دراغتشاش وجود** ، **میان بخشهای وجود است که این « دید » یا تیره میشود ویا زیانمند و آزارنده میگردد** . این اندیشه سپس درچهارچوبه یزدانشناسی زرتشتی ، تغییر شکل می یابد . **اهریمن** ، **جانشین** « بهم خوردن **اندازه قوای ضمیر**» میگردد . این اهریمنست که نمیگذارد انسان ، عاقبت کارها را ببیند وازاین رو ، نیاز به رهبری وپیامبری و موبدی و آخوندی دارد که نیک وبد را به او برغم اهریمن نفسش ، بشناساند.

اینست که درمینوی خرد(12) میآید که « مینوی خرد پاسخ داد که مردمان **درآغاز آفرینش** چنان دانا بود که هرکارنیک وگناهی که میکردند، پاداش کارنیک وعقوبت گناه را **به چشم خویش می دیدند** و هیچگونه گناه از مردمان سرنمیزد . پس اهریمن بدکار، پاداش کار نیک وعقوبت گناه را نهفت . ..... **به همین دلیل کیشها وگروشهای بسیار درجهان رواج داد** ومردمان به علت ندانستن کارنیک ، هرکسی بیشتر به آن کیشی گرود وآن را نیک انگارد که آموزشش درآن بوده است و بخصوص آن کیشی نیرومند تراست که قدرت با آن باشد » .

دراینجا ، اهریمن ، یااصل شروآزار است که « عاقبت کارنیک وبد را نهفته میکند و تاریک میسازد » تا چشم نتواند پیایند کارهایش را ببیند ، وجانشین اندیشه « اختلال اندازه یا هم آهنگی درقوای ضمیرانسان » میگردد . آتش جان (وای) ، که درچشم ، بی بی شده است ، ناتوان از دیدن درتاریکی میگردد . درحالیکه آتشی که وای

درچشم میافروزد ، چشمی میآفریند که میتواند درتاریکی ها ببیند . آرمان بینش دراین فرهنگ « بینش درتاریکی » هاست . « دین » که با چشم های کرکس واسب و ماهی کر(دلفین = کچه = سیمرغ) اینهمانی داده میشود (دربهرام یشت ودین یشت) ، بینش درتاریکی (درجستجو و آزمایش) است . **رستم درتاریکی غاراست که میتواند دیو دورنگ را ببیند که ترکیب خوبی وبدیست** واو میتواند در چنین تاریکی با بینش چشم خودش ، خوبی را (جگرودل ومغزکه داری توتیای بینش هستند) از « دست وپای آهنین وفولادین» جدا کند .
بینش درتاریکی ، همان اندیشه جفتی وانبازیست . چشم ، برای جستن روشنی درتیرگی ابهاماتست . همه حواس که زبانه های آتش وای هستند ، درحس کردن ، میخواهند با پدیده ها وجهان، جفت وانبازشوند وبا آنها مهربورزند. گرما یا تابش آتش ، هادیست ، سرایت میکند . اینست که « وی = وای » یا « فری = پری » یا « پاد= واد = باد » ، پدیده های جفت باهم هستند و میخواهند همدیگررابیابند و به هم برسند . دوستی(عشق= فری) وزیبائی ، جفت همند ، انبازند . ازاین رو ، « فریب » ، که « فری+ یاوه = فری + یافه » بوده است به معنای آنست که جفت یا انبازی همدیگر را میکشند ومیجویند و می یابند وبه هم میرسند . همانگونه « وی + یاوه » که « ویاپان = بیابان » شده است ، معنای « وصال وشیفتگی وعشق با زیبائی » دارد . چنانچه به وضو(شستشوی روی ودست وپا) برای نیایش ، « پادیاب » گفته میشود ، چون شستن و شناکردن ، سنگ شدن تخم با آب است . پادیاب (pad-yaaw = pat-yaap= paiti-yapa) ، همین « همدیگررا یافتن جفت = به هم رسیدن جفت وانبازشدنست » . این **پیوند عشقی میان آب وانسانست که انسان با هنجیدن آب ، ازنو زنده وسبزمیشود** . اینکه نام خدای ایران ، « **پری = فری = فرید = آفریت** » شد بیان همین پیوند« عشق وزیبائی » است . خدا وانسان ، پیوند عاشق ومعشوقه باهم دارند ، پیوند « نیازی= عشقی » دارند . طبعا همین خدا که « تخم آتش وآتش جان یا فریان = فری+ یان =

جایگاه جفتی » است ، اصل زیبائی درانسانست که همه را به خود میکشاند ومیفریبد . فریب (فری+ یاوه) یافتن ورسیدن عشق وزیبائی به همند .

پایان بخش اول مقاله
(این مقاله درچند بخش منتشرخواهدشد)